

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين.

ما هر شیئی را در نظر بگیریم، یک ذاتی دارد و یک صفاتی دارد؛ البته این که می‌گوییم ذاتی دارد این مجازاً هست، چون در عالم هیچ ذاتی وجود ندارد اصلاً. ذات یکی بیش نیست و آن هم ذات حضرت حقّه؛ بقیه اصلاً ذاتی وجود ندارد، حالا از باب مجاز داریم عرض می‌کنیم.

خب حالا این ذات و صفات یا فعل، بستگی دارد که انسان‌ها با چه نگاهی به این توجه کنند. اگر کسی با نگاه سطحی به این فعل به صفت نگاه کند، توجهش به این صفت است، یعنی صفت را مستقلاً می‌بیند؛ ذات اصلاً کنار رفت، ذات به حساب نیامد، او را مستقلاً می‌بیند، متوجه این می‌شود. اما اگر با نگاه عمیق، واقع‌بینانه بخواهد به آن توجه کند، می‌بیند این صفت هیچ استقلالی ندارد، هیچ؛ هرچه هست ذات است. این صفت قائم به این ذات است، اصلاً خودش هیچ‌ه، هرچه هست مال این ذات است.

خب حالا مثلاً فرض بفرمایید یک نفر صدای اذان می‌شنود، تمام توجهش به خود آن صدا می‌رود؛ هر که بوده توجه به او ندارد، به خود صدا دارد، می‌گوید بله، بگذار بروم مسجد نمازم را بخوانم. یک وقت یک کسی می‌بیند، این صدای فلان رفیق من است، یک سال دنبالش بودم، دربر، چه فرصتی، چه زمانی! این صدا را رها می‌کند، بدو بدو می‌رود تو مسجد آن رفیقش را ببیند. یعنی از آن صفت و از آن اثر، از آن فعل، او را رها می‌کند اصلاً، می‌گوید هرچه هست آن صاحب آن فعل، ذات آن فعله؛ می‌رود دنبال او، او را پیدا می‌کند، با او؛ و دو تا نگاه شد.

مثلاً ما یک سنگی به یک گوسفند بزنیم، آن گوسفند از آنجا که وسعت روحی ندارد، یک وسعت روحی در یک حد حیوانی زندگی می‌کند، فقط درد احساس می‌کند، می‌دود آنور، می‌دود اینور، تمام. اما اگر این سنگ را به یک انسان بزنیم، انسان چون درجه وجودی‌اش وسیع است، بلافاصله برمی‌گردد می‌بیند سنگ از کجا آمد، منشأ این سنگ از کجا وارد شد، چرا زد این را، کی بود، به چه دلیل؛ یعنی از آن فعل، از آن صفت برمی‌گردد به منشأ آن فعل، صفت، که فعل از آنجا صادر شده. حالا نمی‌خواهیم بحث ذهنی رابطه علت و معلول بحث نکنیم که از معلول به علت



پی می‌برد، آن یک چیز ذهنی است، بحث ما از این مطالب نیست؛ بحث ما در بحث عینی است. وقتی سنگ می‌خورد، درد می‌گیرد، اینجا بحث فلسفی نیست که هان این یک معلولی شد، یک علتی داشته، یک صغری کبرا بکند؛ این حرف‌ها نیست آنجا، یک فضای عملی، حسی، عینی است، تا با آن معلول مواجه شد می‌رود خود علت را ببیند، بیابد، دریافت کند؛ این بحث این است.

این ذات و صفات ما تو زندگی‌مان فراوان از این‌ها را داریم، فراوان؛ که یک دری مثلاً شب باز شد، اونجا که ما خوابیده‌ایم از عین‌حالمان نیست، دزد هم می‌آید همه وسایلمان را می‌برد، عین‌حالمان، چون خوابیدیم دیگه، من اینجا نیستم که ببینم؛ اما هنوز خوابم نگرفته زود حساس می‌شوم که این در آخه الآن این موقع چه باز شد؛ بلند می‌شود بیابد، ببیند عینیتش دنبالش است. باد بوده این را زد، دزد بوده، گربه بوده، می‌خواهد این را بداند، بیابد، به او برسد.

پس بنابراین بحث این که ما در این عالم، انسان‌ها با مواجهه با موجودات، با اشیاء، با حوادث کلاً، یک نگاه سطحی دارند، نگاه ابتدایی، سطحی، آن‌ها متوجه آن صفت و فعل می‌شوند و بریده از آن ذات می‌شوند، او را مستقل می‌بینند، تو خود آن فرومی‌روند. اما اگر کسی عمیق باشد، لطیف باشد، حساس باشد، از یک حادثه منشأ او را می‌گوید بیابد تا با او انس بگیرد، برسد، بالاخره الی آخر؛ پس بنابراین این مطلبی است که فراوان ما تو زندگی‌مان این را داریم.

حالا انسان هم یکی از این موجودات است دیگه، چطور می‌شود یک سنگ می‌خورد می‌گوید ببینم منشأش چی بوده، در باز شد منشأش چی بوده، فلان چیز منشأش چی بوده؛ اما خودش درباره خودش خیلی باید انسان بیچاره باشد، خیلی دیگه بیچاره باشد، مهم‌تر از همه این موجودات خودش تو خودش، یک بار هم ننشیند بگوید من که الآن به این عالم آمدم منشأ وجود من چی بوده، کجا بوده؛ من چطور می‌شود یک ذره سرما می‌آید فوراً می‌گویم این سردم شد ببینم کولر باز بود، نمی‌دانم چه باز بود؛ گرم می‌شود فوراً می‌گوید آخ فلان جا لابد مثلاً بخاری، بروم خاموشش کنم؛ گرسنه می‌شود فوراً می‌گوید باید غذا بخورم، تشنه می‌شود می‌گوید آب؛ زود این اثر را تو منشأش دنبالش است؛ اما کل موجودیتش، کل موجودیتش که من، خودش هم خیلی بدیهی است، دویست سال پیش من نبودم اصلاً، خب خیلی بدیهی است؛ من الآن چی شدم، از زمین روییده آمدم یهویی، چی بوده، من کی‌ام، کجا بودم، منشأم چی بوده، قائم به چه ذاتی هستم؛ با خودم کل موجودیتم فعل یک ذاتی است، کل موجودیتم؛ خیلی هم واضح، از ابد من نبودم که بگم از ابد من بودم دیگه، خب این خیلی بدیهی است.

اما یک بار هم انسان توجه نکند به خودش که من منشأم چی بوده، آن وقت به خودش به خودش مستقل نگاه کند، بحث اینجا است، خودش را مستقلاً یک چیزی بداند، مستقل، جدای از آن ذاتی که منشأش از آن ذاته، الآنش هم ادامه‌اش از آن ذاته، قائم به آن ذاته، می‌بیندش چون



آن ذات مدیریتش می‌کند، می‌بیند که من دیروز کودک بودم هیچ دست‌خالی از خود نداشتم، می‌بیند که نوجوان بودم هیچ دست‌خالی از خود هیچ نداشتم، همین الانش هم دستم را بردارم فلان چیز و این دستم صدها قانون بهش حکومت می‌کند تا این دستم تکان می‌دهم، یک قندی را برمی‌دارم، الانش هم می‌دانم تحت چه مدیریتی دستم را برداشتم یک استکان لیوان آب خوردم. صدها قانون، حالا تازه یک نفر زیست‌شناسی بخواند می‌گوید بله آقا من فهمیدم اینجا عصب چه کار کرد، نمی‌دانم سلسله عصب چی شد، مرکز مغز، دستور مرکز چی، دستور داد، اونجا عضلات چه کار کرد. می‌گم آقا این‌ها نبودند که، این‌ها حیات هم اونجا نقشی دارد، فقط مرکز مغزت نبوده دستور داد، حیات چقدر می‌فهمد که چیه؛ اراده را از کجا فهمید که اراده کردید این قند بردارید، اراده را برداشتی علم چه کار می‌کند که فهمیدی این قنده، این سنگ نیست؛ تا خونت جریان پیدا نکند با آن سیستم‌های چی قلب کار کرده باشه، باز هم دستت نمی‌توانی تکان بدهی، برداری؛ از این نور نبود می‌دید قند یعنی چی، شکن یعنی چی.

صدها قانون که هر کدام این‌ها دوباره صدها قانون دارد حکومت می‌کند تا این نور الآن نور شده من بگویم ببینم چه هست. یک ذره انسان بنشیند دقت بکند، خیلی روشن می‌بیند که خب من دیگه نیستم اینجا، اصلاً خجالت می‌کشد انسان دیگه بگوید من، اُنا؛ اما اگر این بینش باز شد، می‌گوید کل موجودیت من، کل موجودیت من، دیدید تو پارک‌ها یک بچه تاب‌بازی می‌رود، می‌رود بالا، می‌آید پایین، کیف می‌کند، حتی تو ذهنش هم نمی‌آید که من رفتم بالا؛ بچه‌ست، اما می‌فهمد این رو، که من تمام بالا پایین می‌روم این چرخ‌وفلک من را بالا پایین می‌آورد، قشنگ این را متوجهه، می‌گوید بروم به چرخ‌وفلک سوار شوم، قشنگ احساس می‌کند؛ من خودم نیستم که می‌روم بالا می‌آیم پایین، به خود احساسی، همین مقدار هم بچه می‌فهمد. اما ما چقدر واقعاً، بنده خودم را می‌گوییم، خودم را می‌گوییم، این اشتغالات، فشارهای فکری گوناگون، حساسیت‌ها، غفلت‌ها، گناه‌ها اجازه نمی‌دهد تا یک ساعت بنشینم، یک ربع بنشینم، خلوت تمام، بگم آخه من می‌گم موجودم چنین و چنان، خب کل موجودیتم اصلاً چی خودم تو خودمه، کجا، چیش اصلاً.

اگر این مطلب باز شد دیگه می‌بینی من اصلاً دیگه در کار نماند، اگر رابطه بین من و آن ذاتی که قائم باز شد، این من بکلی می‌رود کنار، اگر هم باز نشد این من به غلظت تمام خودش را یک ذات مستقلی می‌بیند که همه چی خودش هست و خودش، هرچه بخواد خودش. خب پس بنابراین اینجا معنای اُنا با این مقدمه معلوم می‌شود، که اُنا یعنی آن که انسان یا هر موجودی



خودش را مستقل می‌بیند و هیچ رابطه‌ای با منشأ خودش حضرت رب نمی‌بیند و در نتیجه یک حق و حقوقی به خودش قائله، خصوصاً در برابر آن ذاتی که متأسفانه از آن تمرّد کرده.

